

• دی‌ان‌ای میتوکندری

اجداد سیاه‌پوستان در حوالی ۷۰ هزار سال پیش، درحالی‌که همگی به یک زبان تکلم می‌کردند، قاره کهن را ترک کرده و اجتماعات کوچک این مهاجران آرام‌آرام در جای‌جای جهان گسترده شدند، هریک بنا بر مقتضیات جغرافیایی و تجارب فرهنگی خود با پاسخ‌هایی که به درخواست‌های محیط پیرامون‌شان دادند، به‌تدریج با دیگری متمایز شدند و این‌گونه اقوام و فرهنگ‌ها شکل گرفتند.

این گسترده‌ترین یا به قول عکاسان «وایدترین» نگاه از لنزی به‌غایت بزرگ است. در جای‌جای تاریخ یک پهنه جغرافیایی خاص همچون ایران کنونی نیز می‌توان با تنگ‌تر کردن لنز، به تداخلات ژنتیکی (ورود یا خروج جمعیت‌های انسانی خارج از مرزهای سیاسی یک قوم) و فرهنگی (وام‌گرفتن زبان یا مذهبی خاص از خارج از مرزهای فرهنگی یک قوم) نگریست. پژوهش‌های متعدد و روزآمد درباره تبار زیستی مردمانی که در جغرافیای سیاسی امروزی ایران زندگی می‌کنند، همگی به‌روشنی در تأیید این گزاره هستند که بدنه اصلی تبار زیستی ساکنان فلات ایران، فارغ از تمامی آرایه‌های متمایزگر فرهنگی (همچون زبان، مذهب، پوشش، رسومات و...)، به حد شایان توجهی یکسان و برآمده از دو انبساط جمعیتی در جنوب و مرکز زاگرس، یکی در حوالی ۱۲ هزار سال پیش و دیگری در حوالی ۴۵ هزار سال پیش است. بنابراین تقریباً تمامی اقوام ایرانی (کرد، آذری، لر، بلوچ، بختیاری و...)، قوم‌خویش بسیار نزدیک یکدیگر هستند که در زمانی بسیار کوتاه (در مقیاس پیدایش گونه انسان بر روی زمین، تنها نیم درصد!) از یکدیگر مشتق شده‌اند.

انسان‌شناسی زیستی در طول حیات نزدیک به ۱۵۰ ساله خود بارها به غلط دست‌انویز توجیه باورها و ایدئولوژی‌های مسمومی همچون فاشیسم و شوونیسم شده است. بارها افرادی با نیاتی خاص، سعی در پیوند دادن گروه‌های جمعیتی متمایز ژنتیکی با انگاره‌های ویژه ادراکی/ فرهنگی داشته و دارند (کم‌هوش فرض‌کردن سیاه‌پوستان آفریقایی‌تبار، تندمزاج بودن بومیان آمریکای شمالی، باهوش‌تر بودن سفیدپوستان اروپایی‌تبار و...)، آنچه از دیدگاه علمی امروزه مسلم است، نبود هرگونه رابطه معنادار میان ویژگی‌های زیستی (ظاهر، رنگ پوست و...) و توانایی‌های فرهنگی (هوش بالاتر، قدرت درک بهتر و...) است. در تمامی جوامع انسانی پراکنده در اقصی نقاط کره زمین -از دورافتاده‌ترین جزایر در اقیانوس آرام تا جمعیت‌های متراکم انسانی در ابرشهرهایی همچون لندن، توکیو، مکزیکوسیتی و تهران- همواره گروه درخور توجهی از جمعیت دارای توانایی‌های ادراکی میانگین بوده و دو اقلیت کوچک (یکی با توانایی‌های ادراکی فراتر از میانگین و دیگری پایین‌تر)، در دو سوی این منحنی زنگوله‌وار قرار دارند.

هیچ قومی از منظر زیستی نسبت به دیگر اقوام برتری ذاتی نداشته و ندارد، بلکه این روندهای اتفاقات در پهنه تاریخی-جغرافیایی است که منجر به فرادستی و فرودستی اقوام در طول زمان شده؛ هرچند این فراز و فرودها نیز خود در طول زمان دستخوش تغییرات شگرفی شده است.

*استاد تمام و مدیر گروه باستان‌شناسی دانشگاه تربیت مدرس
دکترای انسان‌شناسی دانشگاه ایالتی آریزونا، آمریکا



• جمجمه انسان راست‌قامت، موزه تاریخ طبیعی آتاریو، میشیگان

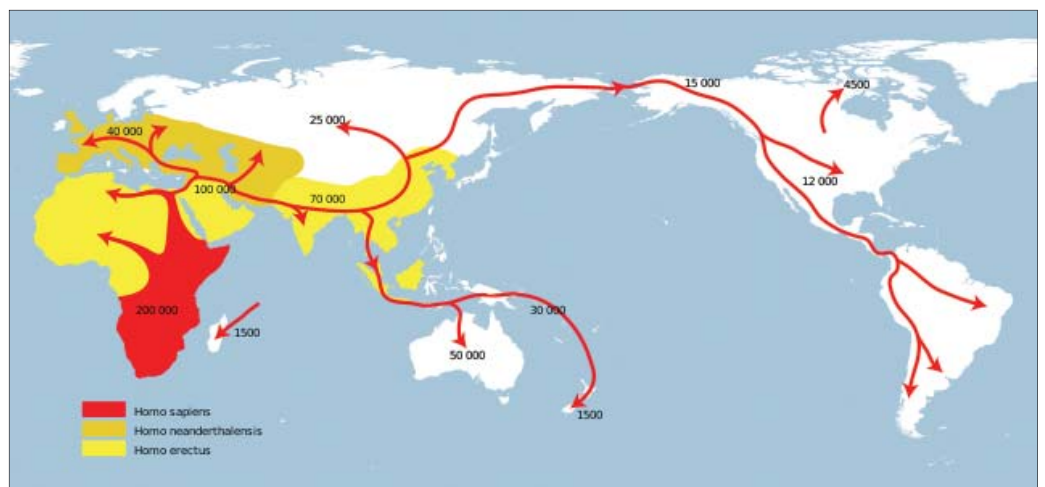
پرسش اینجاست که دانستن تشابه تبار زیستی میان دو قومی که پیش‌تر و هم‌اکنون خود را دارای دو فرهنگ متمایز و گاه حتی رقیب می‌دانند، چه تفاوتی در درک هویت فرهنگی هریک از افراد اقوام فرضی رقم خواهد زد؟

تقریباً ۳۵ سال است دانش ژنتیک با به عرصه انسان‌شناسی زیستی گذاشته است و در بازه زمانی کمتر از نیم‌قرن، فرصت کافی برای رسیدن به انگاره‌های جدید برای بازتعریف قومیت نبوده و گویی مردمان ارمنی و آذری هنوز هم با دانستن اینکه این دو قوم تبار زیستی یکسانی دارند، همچون گذشته نموده‌های ظاهری فرهنگی (زبان، مذهب، لباس و...) را معیار تشخیص تفاوت و تشابه میان خود و دیگر اقوام می‌دانند. البته نکته اینجاست که تقریباً می‌توان مطمئن بود که بخش درخور توجهی از مردمان ارمنی و آذری در همین دنیای کنونی، اساساً از این واقعیت زیستی که قوم و خویش نزدیک یکدیگر هستند، اطلاعی ندارند؛ چراکه عموماً این‌گونه اطلاعات علمی در زورنال‌های تخصصی به چاپ می‌رسد که بیش از ۹۰ درصد افراد یک جامعه نه به آنها دسترسی دارد و نه حتی علاقه‌ای برای مطالعه.

باین‌حال، چنانچه فرض شود که اکثریت درخور اعتنایی از مردم یک قوم، تبار زیستی مشترک خود با قوم رقیب را درک و فهم کرده باشند، آنگاه باید انتظار داشت شاید اندکی از مخاصمات و رقابت‌ها کمتر شود. به هر روی، دانستن خویشاوندی همواره از مهم‌ترین راه‌های برقراری ارتباطات قومی بوده و هست. آیا درک من زیستی، لزوماً به‌منزله استحاله فرهنگی است؟ این شاید کلیدی‌ترین پرسش این نوشتار باشد. شمشیر دو لبه انسان‌شناسی زیستی در شکلی افراط‌گرایانه می‌تواند تبدیل به توجیهگر فاشیستی مبتنی بر برتری قومیت زیستی خاصی (آریایی‌ها در دوران حکومت نازی در آلمان) شود (اساساً هرگونه ادعای برتری قومیتی بر مبنای پژوهش‌های ژنتیک، هیچ پایه و اساس علمی ندارد). یا می‌تواند در فریخته‌ترین حالت، به تمامی انسان‌های روی زمین بقبولاند که باور کنند همه از یک ریشه و تبار آفریقایی هستند

یافته‌های حاصل از پژوهش‌های ژنتیکی (ژنوم میتوکندریایی و کروموزوم Y) بر روی مردمانی که به زبان‌های هندواروپایی و غیر هندواروپایی (مانند سامی و ترکی) تکلم می‌کنند، در تأیید پرسش آیا ورود واژگان و عناصر دستوری زبانی نو لزوماً به معنی ورود مردمانی جدید بوده است؟ نیست. در قفقاز پژوهش بر روی مردمان ارمنی که زبانشان به شاخه‌ای از زبان‌های هندواروپایی تعلق دارد و ترک‌زبان‌ها، نشان داده که این دو جمعیت با وجود دو زبان کاملاً متفاوت، هیچ اختلاف معنادار زیستی با یکدیگر ندارند. همین مسئله درباره کردها و گرجی‌ها با دو زبان با دو ریشه کاملاً متفاوت به روشنی مشهود بوده و هر دو از منظر جمعیتی و ژنتیکی کاملاً شبیه به یکدیگر هستند. این امر درباره مردمان مختلف که به یک زبان گویش می‌کنند نیز مصداق داشته و برای مثال جمعیت‌های سامی‌زبان شمال آفریقا اختلاف ژنتیکی بارزی با سامی‌زبانان خاورمیانه دارند؛ هرچند هر دو کم‌وبیش به یک زبان واحد صحبت می‌کنند.

این مسئله به‌طور ویژه درباره جمعیت‌های زبانی ساکن ایران نیز قابل مشاهده است. همان‌گونه که پیش‌تر به آن اشاره شد، تمامی مردمان ساکن در ایران، صرف‌نظر از تفاوت در گویش و زبان، از نگاه ژنتیکی بسیار به یکدیگر شبیه هستند و هیچ اختلاف معنادار ژنتیکی بین جمعیت‌های مختلف زبانی (خواه هندواروپایی و خواه سامی یا ترکی) در ایران وجود ندارد. مردمان ترک‌زبان ایران از نظر فراوانی هاپلوگروه B بر روی ژنوم میتوکندریایی همچون دیگر مردمان ایرانی بوده و اختلاف بارزی با مردمان آسیای مرکزی (جایی که منشأ زبان ترکی به آن نسبت داده شده است) دارند. همین امر درباره اقوام مازندرانی و گیلک صادق بوده و پژوهش‌های ژنتیک نشان داده این مردمان در وهله نخست با دیگر جمعیت‌های ایران رابطه‌ای نزدیک داشته و بیشترین فاصله ژنتیکی را با مردمان آسیای مرکزی دارند. همچنین مقایسه ژنوم میتوکندریایی و کروموزوم Y مردمان بختیاری (گویش‌وران زبان هندواروپایی) با عرب‌زبانان خوزستان (گویش‌وران زبان سامی) نشان داده که با وجود دو زبان کاملاً متفاوت، هر دو گروه از لحاظ زیست‌شناختی متعلق به یک جمعیت هستند. مثال‌ها و موارد یادشده در بالا همگی در تأیید این ادعا هستند که زبان به تنهایی نمی‌تواند به‌عنوان شناساگر قطعی جابه‌جایی جمعیتی مورد استفاده قرار گیرد. موارد یادشده در بالا، همگی نشان‌دهنده تناقضاتی آشکار (حداقل در برخی موارد) میان دو واقعیت است (من فرهنگی و من زیستی) که هرکدام در شکل‌گیری آنچه هویت اجتماعی نامیده می‌شود، نقشی بسزا دارد. از یک سو، برای هزاران سال، مفهوم قومیت در جوامع انسانی ملقمه‌ای از تبار زیستی، زبان، مذهب، سنن و... مشترک و یکسان میان گروهی از انسان‌ها بوده که خود را به اتکای وجود تمامی موارد فوق، متناسب به یک قوم با فرهنگی متمایز می‌دانستند. در این انگاره، تبار زیستی مشترک بدیهی فرض شده است، اما با پدیدار شدن علم ژنتیک و ورودش به انسان‌شناسی زیستی، اکنون مشخص شده که در موارد متعددی، لزوماً افرادی با دو فرهنگ و زبان متمایز (ارمنی و آذری)، دارای تبار زیستی متفاوت نیستند و چه‌بسا از منظر زیست‌شناختی و تبار زیستی، بسیار هم به یکدیگر نزدیک باشند (فلسطینیان و یهودیان اسرائیل از منظر ژنتیکی، شبیه‌ترین اقوام و به‌مثابه پسرعموی یکدیگر هستند).



• خروج از آفریقا